



گزارش دوره‌ای باشگاه کتابخوانی

دوره چهارم



گروه طرح و برنامه

معاونت برنامه‌ریزی و سیستم

آذر ماه 1399

تهیه‌کننده: سارا زارعی نژاد



فهرست مطالب

3.....	معرفی کتاب مورد مطالعه
7.....	خلاصه کتاب
10.....	گزارش نحوه برگزاری جلسات نقد و بررسی کتاب
13.....	خلاصه ای از نقدها و بررسی های انجام گرفته توسط اعضا



معرفی کتاب مورد مطالعه



اعتراف / لئو تولستوی، مترجم آبتین گلکار. - تهران: نشر گمان، 1398

"اعتراف"، نوشته لئو تولستوی (۱۸۲۸ - ۱۹۱۰)، نویسنده برجسته روس است.

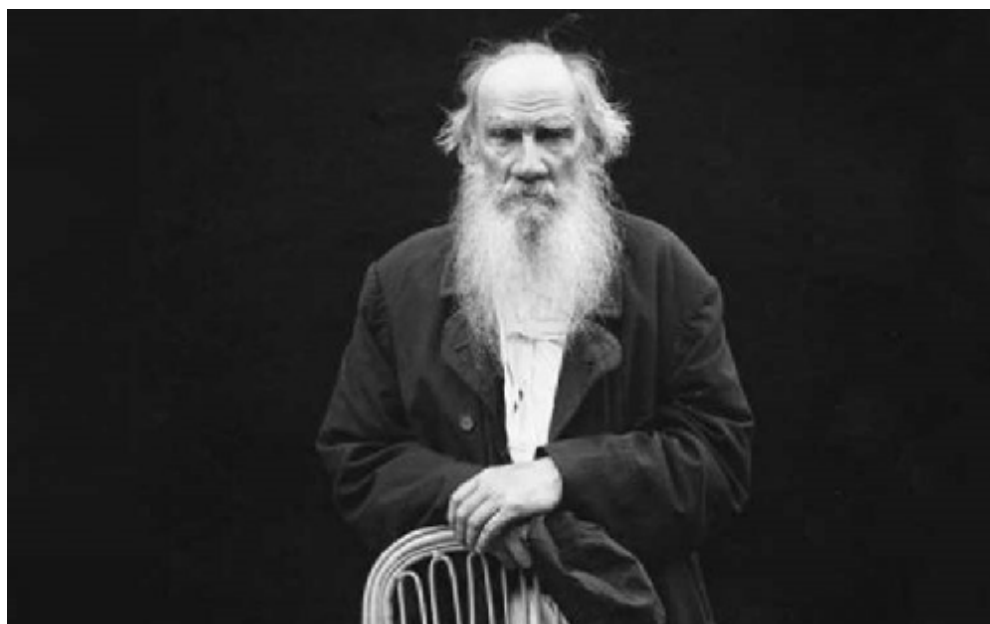
"اعتراف" شرح تجربه شخصی تولستوی در مواجهه با پرسش «معنای زندگی» است و مسیری که برای پاسخ دادن به آن طی می‌کند.

پرسش از معنای زندگی تقریباً همیشه پس ذهن اغلب ما هست ولی تلاش می‌کنیم آن را نادیده بگیریم. اما گاهی حادثه‌ای، از دست دادنی یا رنجی، وقفه‌ای در زندگی روزمره مان می‌اندازد. چیزی که همیشه کار می‌کرد از کار می‌افتد؛ کسی که همیشه با یک تماس در دسترس مان بود، برای همیشه می‌رود، می‌میرد؛ یا حادثه‌ای مسیر زندگی مان را عوض می‌کند و سرشت اتفاقی و ناپایدار زندگی را به یادمان می‌آورد.

گاهی اوقات هم پرسش از معنای زندگی ذره ذره، خودش را از دل تجربه‌های روزمره بیرون می‌کشد و دقیقاً وقتی که همه چیز رو به راه است و در اوج موفقیت هستی، وقتی که اصلاً انتظارش را نداری با تلخی و گزندگی، همه وجودت را فرا می‌گیرد.



آشنایی با لئو تولستوی



تولستوی در ۱۸۲۸ در یاسنایا پالیانا از توابع استان تولا در املاک خانوادگی وسیع در ۱۰۰ مایلی جنوب مسکو زاده شد جایی که کمابیش همه عمر خانه‌اش بود. والدین‌اش وقتی کوچک بود مردند و توسط خویشان پرورش یافت. در دانشگاه ضعیف بود، استادی او را چنین توصیف کرد: ناتوان و بی‌علاقه نسبت به آموختن.

تولستوی خریدار باور هنر برای هنر نبود. عمیقا پایبند بود به اینکه هنر خوب باید از خشک مقدسی و قضاوت ما کم کند و مکملی برای مذهب در پروردن مهربانی و کردار نیک باشد.

منتقدین مدرن این جنبه اخلاق‌گرا و مبارز تولستوی را یادشان می‌رود. آن‌ها نمی‌خواهند هنر را به رسالتی خاص بیالایند. ولی این جنبه مهمی از او است و کارهایش بدون در نظر گرفتن آن قابل فهم نیست.

او در سال ۱۸۶۲ با سوفیا آندری‌یونا پرس بیست‌ساله دختری پزشک از خانواده‌ای اشرافی آشنا شد و رابطه آن دو به ازدواج انجامید. سوفیا در ادب و موسیقی صاحب قریحه بود و به مدت شانزده سال آثار ادبی تولستوی را بازنویسی کرد. آن‌ها در یاسنایا پولیانای زندگی می‌کردند و صاحب سیزده فرزند شدند که تنها هشت نفرشان در قید حیات ماندند.



تولستوی و همسرش در اواخر عمر اختلافات زیادی داشتند که دلیل آن را ترک تعلقات دنیوی تولستوی و بخشیدن ثروتش (از جمله حق التألیف آثارش) می‌دانند که باعث خشم سوفیا همسرش شد. تولستوی در ۲۰ نوامبر ۱۹۱۰ در حالی که حالت قهر خانه را ترک کرده بود، در یک ایستگاه راه‌آهن دورافتاده درگذشت و در یاسنایا پولیانایا به خاک سپرده شد.

لئو تولستوی در طول حیاتش سه رمان بسیار مهم نوشت اما بیشترین شهرت او مدیون رمان جنگ و صلح است. دو شاهکار دیگر تولستوی آنا کارنینا و مرگ ایوان ایلیچ هستند که آن دو نیز از مهم‌ترین آثار ادبیات کلاسیک روس به شمار می‌آیند

لئو تولستوی بر این باور بود که رمان ابزاری برای تربیت روح و روان است و دقیقاً محتوای رمان جنگ و صلح وسیله‌ای برای آموزش روح و روان است. هر خواننده‌ای پس از خواندن این شاهکار بزرگ به این موضوع معترف خواهد بود.

جنگ و صلح رمانی بسیار درخشان است که خوانندگانش را مسحور می‌کند. رمانی که هم داستان است و هم روایت مهمی از تاریخ را بیان می‌کند. تولستوی خود معترف است که کمی از خصلت‌های فردی را فدای روایت تاریخی رمان کرده است.





معرفی کتاب اعتراف



کتاب **اعتراف**، به شرح بحران افسردگی **لئو تولستوی** و بیگانگی او با جهان است. بیانی استثنایی از احساسات صادقانه و توصیف‌گر جست‌وجویی برای یافتن دینی عمل‌گرا به‌منظور تحقق سعادت بشر بر روی کره خاکی، نه فقط برای وعده دادن سعادت اخروی. اگرچه این کتاب موجب تکفیر او شد اما سرچشمه موج عظیم مسیحیان پیرو افکار او در سراسر اروپا و آمریکا نیز گشت.

کتاب اعتراف (A Confession And Other Religious Writing) بازتاب دغدغه‌های فلسفی تولستوی است؛ او در میان‌سال بر اثر خوابی که می‌بیند، دچار یأس و ناامیدی مفرطی می‌شود. چندین سال از عمرش را به تفکر درباره سؤال‌های بنیادی می‌گذراند؛ سؤال‌هایی مثل ما برای چه آفریده شده‌ایم؟! به کجا می‌رویم؟! چرا می‌نویسم و چه چیزهایی باعث خوشحالی ما می‌شود؟! او در این چند سال که حدود یک دهه طول می‌کشد، درباره‌ی ادیان و مذاهب مختلف تحقیق می‌کند و کتاب‌های آن‌ها را می‌خواند. دست آخر به این نکته پی می‌برد که ساده زندگی کند و ذهن ساده دهقانان و روستاییان از ذهن پیچیده فلاسفه و متفکران صادقانه‌تر است.

لئو تولستوی (Lev Nilolaevich Tolstoy) فعال سیاسی-اجتماعی و نویسنده روسی بود. تولستوی از نویسندگان نامی تاریخ معاصر روسیه به‌شمار می‌آید. رمان‌های جنگ و صلح و آن‌ا کارنینا تولستوی از بهترین‌های ادبیات داستانی جهان هستند. در تمام طول تاریخ بعضی از کتاب‌ها جهان را تغییر دادند و شیوه نگاه ما به خودمان و دیگران را دگرگون کردند. آن‌ها به مباحث، اختلافات عقاید، جنگ‌ها و انقلاب‌ها الهام بخشیده‌اند. آن‌ها زندگی‌های بسیاری را ساخته‌اند و یا تباه کرده‌اند. حالا نشر روزگار نو برای شما کارهای متفکران بزرگ، پیشگامان، اصلاح طلبان و طالع بینان را فراهم آورده است. ایده‌هایی که مدنیت را تکان داد و به ما کمک کرد تا آن چه که اکنون هستیم باشیم.

در بخشی از کتاب اعتراف می‌خوانیم: زندگی‌ام دچار وقفه شده بود. می‌توانستم نفس بکشم، غذا بخورم، بنوشم و بخوابم. این کارها اجتناب‌ناپذیر بود. اما احساس زنده بودن نمی‌کردم چون هیچ آرزویی نداشتم. اگر چیزی می‌خواستم از پیش می‌دانستم که با به دست آوردن آن به هیچ نتیجه‌ی مطلوبی نخواهم رسید. اگر جادوگری می‌آمد و می‌گفت می‌تواند تمام آرزوهایم را برآورده سازد نمی‌دانستم چه بگویم و چه بخواهم. اگر در لحظات سرخوشی‌ام هنوز طبق عادت گذشته آرزویی می‌کردم در لحظاتی که جدی می‌شدم خوب می‌دانستم که توهمی بیش نبوده و در حقیقت هیچ آرزویی ندارم. حتی در آرزوی دانستن حقیقت نیز نبودم چون می‌دانستم حقیقت چیست. حقیقت بی‌معنا بودن زندگی بود



خلاصه کتاب اعتراف



در پائیز ۱۸۷۹ نویسنده پنجاه و یک ساله جنگ و صلح و آنکارینا - لئو تولستوی - به این باور دست یافت که تا آن زمان در زندگی هیچ حاصلی نداشته و زندگی بی مفهوم بوده است. هریک از آثار فوق می‌بایست تضمین کننده جایگاهی دائمی برای او در تاریخ ادبیات جهان بوده باشد؛ هردو اثر گواه نبوغ و خلاقیت او بودند. اگر این دستاوردهای هنری ارزشمند نتوانند به زندگی او معنا بخشند، پس معنا را کجا باید یافت؟ چنین است «پرسش زندگی» که تولستوی در کتاب اعتراف خود به آن اشاره می‌کند. پرسشی که همانند معنویات جاودانه است.

ارنست جی سیمونز کتاب اعتراف را این چنین توصیف کرده است:

یکی از برجسته‌ترین و جسورانه‌ترین کلام بشری، غلیان روحی که شدیداً با مشکل بزرگ زندگی - یعنی ارتباط انسان با لایتناهی - در هم آمیخته و با اخلاص کامل و هنری تمام ابراز شده است.

این کتاب، داستان یک بحران روحی در میانسالی است که عناصر آن از عنفوان جوانی در انسان شکل گرفته است. به همین دلیل، اعتراف مبین نقطه اوج دلمشغولی‌های تولستوی در کسوت یک نویسنده است و از سال ۱۸۸۰ به بعد توجه او منحصر و به وضوح بر سلوک دینی که او از آن به عنوان زندگی آرمانی روستایی یاد می‌کرد متمرکز شد.

با اینکه تشابهاتی میان عذابهای «لویس» در آنکانینا و تضادهای درونی تولستوی در کتاب اعتراف وجود دارد، اعتراف دو سال پس از انتشار آنکارینا نوشته شده و معمای ماهیت حیات و مشکلات ایمان و اعتقادات را به نحو گسترده‌تری انعکاس می‌دهد؛ البته، اینها دقیقاً مشکلاتی است که بسیاری از شخصیت‌های آثار داستانی بعدی او با آن مواجه هستند، از جمله شخصیت‌های کلیدی در مرگ ایوان ایلیچ و پدر سرگی، همچنین برخف در ارباب و انسان و نخلیودف در رستاخیز.



تولستوی پس از تکمیل آناکارینا، طرح‌های کوتاهی از زندگی روستایی نوشت، اما از آنجا که ایمان، مرگ، و معنای حیات ذهن او را مشغول کرده بود، نوشتن برایش به کلی دشوار می‌شد.

در پایان سال ۱۸۷۷ تولستوی عمیقاً غرق در تضاد میان ایمان و عقل شده بود. برای نمونه در طول زمستان ۷۸-۱۸۷۷، بر روی دو اثر به نامهای بحثی پیرامون ایمان در کرمین و همدلان آغاز کرد و در آنها بحث‌هایی در زمینه ایمان میان مؤمنین و بی‌ایمانان پیش کشید. آنگاه این طرح‌ها را کنار گذاشت تا تحقیقی پیرامون ادامه کتاب جنگ و صلح به نام دسامبریه‌ها آغاز کند، اما در تابستان ۱۸۷۸ کار بر روی این داستان جدید را نیز به دلیل کنج عزلت گزیدن در سامارا واقع در جنوب روسیه برای مدت بیش از یک ماه متوقف کرد. مدت کوتاهی پس از مراجعت، در سوم ماه اوت به خصومت دیرینه‌ای که مدت ۱۷ سال با تورگنیف ادامه داشت خاتمه داد. با این همه، در فوریه سال ۱۸۷۹، کار بر روی دسامبریه‌ها را به کلی و بدون هیچگونه توضیحی متوقف کرد.

تولستوی اعتقاد داشت که یکی از پرسش‌های ابدی انسان این است که تا چه حد باید بنده خداوند یا شهوات باشد. با این پرسش بود که دوباره خود را برای نوشتن داستان دیگری به نام یکصد سال آماده کرد. کتاب جدید قرار بود درباره پتر کبیر باشد، اما در تابستان ۱۸۷۹ تولستوی احساس کرد که دیگر قدرت ادامه آن را ندارد. در ۱۴ ژوئن، بار دیگر گوشه خلوت گزید، و این بار به غار دیر در کیف پناه برد و در آنجا با راهبان ساده‌ای روبرو شد که زندگیشان را با «روشهای باستانی مسیحیت» می‌گذراندند. سفر به کیف حیاتی دوباره به او بخشید طوری که دیگر می‌توانست ارتباطش را با کلیسای ارتدکس به کلی قطع کند، و به این نتیجه رسید که تعالیم این کلیسا به هیچ‌وجه بر انجیل منطبق نیست. کتاب اعتراف در ابتدا با عنوان فرعی مقدمه‌ای بر یک اثر منتشر نشده نامیده شده بود، این اثر تحقیق پیرامون الهیات جزمی بود که در آن تولستوی یکی از چندین حمله خود را به کلیسا آغاز کرد.

تولستوی، پس از اتمام پیش‌نویس دشوار کتاب اعتراف، در پایان ۱۸۷۹، با افزودن برخی مطالب از مقاله زندگینامه ناتمام خود به نام من چیست؟، آن را دو بازنویسی کرد و به چاپ رساند. کتاب اعتراف قرار بود در سال ۱۸۸۲ در نشریه روسکایا میسل *Russkaya mysl* منتشر شود، اما انتشار آن به دلیل مشکلاتی که اداره سانسور کتاب ایجاد می‌کرد تا سال ۱۸۸۴ یعنی زمان انتشار آن در ژنو به تعویق افتاد. باید در نظر داشت که عنوان این کتاب تا زمانی که در ژنو به چاپ رسید اعتراف نبود.

شاید بازنمایی نخستین صفحه از اعتراف، چاپ ژنو که به عنوان مقدمه‌ای بر چاپ ناتمام روسی آن در نظر گرفته شده بود، در اینجا بتواند آنچه اداره سانسور در این کتاب قابل اعتراض یافت نشان دهد:

در این کنتال، ان تولستوی که در اینجا به چاپ رسیده است درگیری‌های درونی فردی قدرتمند، در نهایت عمق و ژرفایش، و در اوج اضطراب دهشت‌بار و غم‌انگیزش پیش‌روی خواننده آشکار می‌شود. او فردی است برخوردار از موهبت خلاقیت که از سالهای اولیه عمرش در تلاش برای دستیابی به تکامل فردی بوده است و درعین حال کسی است که در جایی تحصیل کرده است که هرکس بر اساس فطرت اصلی خود زندگی می‌کند و نه تنها با آموزش اصول عقیدتی خود کاری از پیش نمی‌برد بلکه در بیشتر مواقع مخالف آن اصول است. هرچا اصول عقیدتی وجود دارد و به شکل رسمی و خشک آموزش داده می‌شود و با اعمال زور حمایت می‌گردد، آن اصول را نمی‌توان بخشی از زندگی مردم و روابط میان آنها به شمار آورد.

در اینجا پرده از ماجرای زندگی انسانی برداشته می‌شود که از نخستین سالهای عمر خود در جستجوی مسیر حقیقت و یا همانطور که نویسنده به آن اشاره کرد است، «معنای زندگی» بوده است. کسی که با تمام قدرت درونی خود در راه رسیدن به



نوری که ظاهر و باطنش را شکل می‌دهد تلاش کرده است، و در این راه، کمابیش از طریق تحقیقات علمی خشک، عقلانی و محض که در نهایت به خداوند و حقیقت الهی می‌انجامد به اندازه کافی کوشیده است.

این داستان برای کسانی که روحشان بتواند معنای درونی آن را دریابد واقعا باشکوه است، و به قلم شخصی نوشته شده که خود در زندگی شاهد تمام این رنج و عذابها و تضادهای درونی بوده است، یعنی به قلم توانای نویسنده خلاق ما، تولستوی. در چنین شرایطی هرگونه اظهار نظر در مورد این اثر بیهوده به نظر خواهد رسید. با این‌همه، باید به خواننده گوشزد کنیم که مبادا مرتکب اشتباه کسانی شود که با به دست گرفتن هر کتاب جدیدی، چه با طبیعت خشن و بی‌روح در تماس باشد چه با روح لطیف که در قلمرو ادبیات است- مرتکب می‌شوند. این اشتباه از طرز برخورد خواننده با کتاب، طریقه نزدیک شدن به کتاب و خواسته‌هایش از آن ناشی می‌شود. هیچیک از این موارد نباید افکار نویسنده را منحرف جلوه دهد، هیچیک نباید معنای واقعی اثر را تحریف شده یا مبهم بنمایاند، مثل پیش داوری‌هایی که ما بر اساس آنها اثری را بررسی می‌کنیم و چه پرسش‌هایی مطرح می‌سازیم که نویسنده مایل نبوده است به آنها پاسخ دهد یا خود را با آنها درگیر کند.

در پایان چه بسا این پرسش مطرح شود که آیا تولستوی هرگز در واقع معنای زندگی یا حقیقتی را که در جستجویش بود دریافته است یا نه؟ هرچه در این زمینه گفته شود، یک موضوع روشن است که او تا زمان مرگش در سال ۱۹۱۰ به این جستجوها ادامه داد: زندگی او همانقدر که با جستجو کردن درآمیخته بود، همانقدر هم با یافتن آمیزش داشت. در حقیقت، معنایی که او در پی آن بود بیشتر از راه جستجو حاصل می‌شود تا از راه کشف. و مطرح کردن پرسش زندگی ضروری‌تر از پاسخ دادن به آن است. زیرا با مطرح کردن پرسش است که روح برای دریافت صدایی تلاش می‌کند، تلاشی که در آثاری نظیر اعتراف متجلی می‌گردد.

و سرانجام اینکه در اعتراف تولستوی پرسشی را مطرح می‌کند: آیا معنایی در زندگی من وجود دارد که با مرگ من، از بین رود؟

در سال ۱۸۷۹ نویسنده پنجاه و یک ساله جنگ و صلح و آنکارینا به این باور دست یافت که تا آن زمان در زندگی هیچ دستاوردی نداشته است. هریک از این آثار متعالی می‌توانست برای او جایگاهی دائمی در تاریخ ادبیات جهان بیافریند، اما این دستاوردها در معنا بخشیدن به زندگیش کافی نبود.

اعتراف شرح این بحران روحی است و تغییر مرکز توجه تولستوی را از زیبایی‌شناسی به مذهب و فلسفه نشان می‌دهد.

در بخشی از کتاب اعتراف می‌خوانیم

«حالا می‌بینم که اگر در آن زمان به زندگی خویش پایان ندادم همان آگاهی گنگ و مبهمی بود که می‌پنداشتم شاید افکارم خطاست. همان آگاهی که به من می‌گفت می‌توانم افکار و اندیشه‌هایم را به این صورت بیان کنم: من با خرد و آگاهی‌ام، دریافته‌ام که زندگی نامعقول و بی‌معنی است. اگر چیزی بالاتر از خرد نباشد (که نیست و هیچ اثباتی نیز برای رد آن وجود ندارد) بنابراین می‌توان گفت برای من عقل و منطق خالق زندگی است. بدون خرد نمی‌توان زندگی کرد. حال منطق چگونه می‌تواند زندگی را که خود آفریده است انکار کند؟ یا به آن نگاه دیگری داشته باشد... اگر زندگی نبود عقل و منطق من هم وجود نداشت. پس به این نتیجه می‌رسیم که عقل و خرد سرچشمه زندگی است. زندگی یعنی همه چیز. خرد ثمره‌ی زندگی است با این وجود آن را رد می‌کند. احساس کردم یک جای کار اشتباه است. با خود گفتم: زندگی رنج و بیهودگی است، این درست است. با این وجود بسیاری از انسان‌ها زندگی کرده‌اند و می‌کنند. پس چگونه است که بسیاری از انسان‌ها در حالی که می‌توانند دست از زندگی بکشند همچنان ادامه می‌دهند؟ شاید من و شوپنهاور بی‌معنایی و پوچی زندگی را درک کرده‌ایم»



گزارش جلسات برگزار شده و خلاصه ای از نقد و بررسی کتاب

جلسات نقد و بررسی کتاب اعتراف در یک جلسه در هفدهم آذرماه سال جاری با مدیریت مدیر طرح و برنامه و همراهی مسئول کتابخانه و میزبانی سرکار خانم مهندس حائری (پیشنهاد دهنده کتاب اعتراف) برگزار گردید

زمان برگزاری	فصول مطالعه شده	اعضای فعال	مدت زمان برگزاری
دوشنبه 99/09/17	بررسی کتاب اعتراف	14 نفر	19:30 الی 22:00

قبل از شروع جلسه یادگست های مربوط به کتاب و بخش هایی از کتاب به همراه سوالاتی در اختیار اعضا قرار گرفت که بخش های از کتاب به همراه اهم سوالات مطرح شده توسط میزبان به شرح ذیل می باشد.

بخش هایی از کتاب

وقتی زندگی یکنواخت می شد، همان سوالات ذهنم را مشغول می کرد: «چرا؟ بعد از این چه خواهد شد؟» ابتدا فکر می کردم این سؤال ها بیهوده و بی ربط اند. احساس می کردم جواب آنها را به خوبی می دانم. برای پاسخ نیاز به تلاش زیادی نبود. وقتی ذهنم را پر می کرد پاسخ همه سوالات را می یافتم. به هر حال، این سؤال بارها و بارها برایم تکرار می شد و هر بار با اصرار بیشتری نیازمند پاسخ بود

فکر می کنید چه بلایی بر سر کسی می آید که گرفتار این بیماری درونی مرگبار شده است؟ ابتدا علائم پریشانی به صورت اندک ظاهر می شود. انسان آن را نادیده می گیرد. پس از مدتی، بیشتر و شدیدتر می شود و بیمار دوران طولانی تری از درد و رنج را تجربه می کند. بعد تا حدی شدت می گیرد که بیمار می فهمد چیزی مهم تر از افسردگی در دنیا وجود دارد و آن مرگ است.

این درست بلایی است که بر سر من آمد. سرانجام به این نتیجه رسیدم که موضوع جدی است و این سؤال تکراری باید پاسخ داده شود. سؤال ها بسیار ساده، بچگانه و حتی احمقانه به نظر می رسید؛ اما وقتی تلاش کردم به آنها پاسخ دهم، معتقد شدم که نه تنها بچگانه و احمقانه نیستند، بلکه جدی ترین و عمیق ترین پرسش های زندگی می باشند. از طرف دیگر، هرچه بیشتر می جستم کمتر می یافتم. یگانه ایمان راستین من در آن زمان، ایمان به تکامل بود. این را نمی توانستم توضیح بدهم که این تکامل در چه نهفته بود و هدف آن چه بود. می کوشیدم خودم را از نظر فکری و ذهنی تکامل ببخشم. هر چه را می توانستم و هرچه را زندگی سر راهم قرار می داد، بیاموزم؛ می کوشیدم اراده ام را تکامل ببخشم؛ برای خودم قواعدی معین کرده بودم که تلاش داشتم از آن ها پیروی کنم؛ خودم را از نظر جسمی تکامل می بخشیدم؛ با انواع و اقسام تمرین ها می کوشیدم قدرت و چابکی ام را افزایش دهم و با انواع و اقسام محرومیت ها خودم را به تحمل و بردباری خو می دادم. و همه ی این ها را تکامل می دانستم.

زندگی ام دچار وقفه شده بود. می توانستم نفس بکشم، غذا بخورم، بنوشم و بخوابم. این کارها اجتناب ناپذیر بود. اما احساس زنده بودن نمی کردم چون هیچ آرزویی نداشتم. اگر چیزی می خواستم از پیش می دانستم که با به دست آوردن آن به هیچ نتیجه ی مطلوبی نخواهم رسید. اگر جادوگری می آمد و می گفت می تواند تمام آرزوهایم را برآورده سازد، نمی دانستم چه بگویم و چه بخواهم. اگر در لحظات سرخوشی ام هنوز طبق عادت گذشته آرزویی می کردم در لحظاتی که جدی می شدم خوب می دانستم که توهمی بیش نبوده و در حقیقت هیچ آرزویی ندارم. حتی در آرزوی دانستن حقیقت نیز نبودم چون می دانستم حقیقت چیست. حقیقت، بی معنا بودن زندگی بود.



این توقف‌های زندگی همیشه به شکل پرسش‌های یکسانی بروز می‌یافت: برای چه؟ خوب، بعد چه؟ ... پرسش من، همان پرسشی که مرا در پنجاه سالگی به خودکشی سوق می‌داد، پرسش بسیار ساده‌ای بود که در وجود هر انسانی نهفته است. پرسشی که زندگی بدون آن ممکن نیست، همان طور که من در عمل داشتم این را تجربه می‌کردم. پرسش این بود: حاصل کل زندگی من چه خواهد بود؟ یا به بیانی دیگر: آیا در زندگی من معنایی هست که با مرگی که به طور حتم در انتظار من است، از میان نرود

و اما سوالات مطرح شده:

سوال اول

برخی معتقدند: "با توجه به اینکه جهان، امری لایتناهی و غیرقابل درک است و زندگی انسان گوشه‌ای از آن کل ادراک ناپذیر است پس هدف از زندگی انسان نیز غیرقابل درک است." آیا با این جمله موافق هستید یا خیر؟

سوال دوم

یک اعتقاد این است که: "ما پیامد برخورد تصادفی ذرات هستیم. این توده روزی از بین خواهد رفت و با تجزیه این ذرات، پرسشهای هر شخص نیز خاتمه خواهد یافت." این جمله چه تاثیری بر جهانبینی و نگرش انسانها به زندگی دارد؟

سوال سوم

تولستوی راه نجات خود را در مذهب یافت. اما در مذهبی که از فریب و دروغ، عاری شده باشد. به طوریکه به دلیل درست دانستن کلیه عقاید انسانها اعم از کاتولیک و مسلمان و ... از طرف کلیسای ارتودوکس تکفیر گردید. البته خود او در واقع به معنویت رو آورد. به عبارت دیگر به **spirituality** چه مقدار این روش اندیشه را نجات بخش می‌دانید و اینکه این روش چقدر میتواند به هدفمند کردن زندگی کمک نماید؟

سوال چهارم

حیات موجود در زندگان یک حیات کلی است. با آسیب به شخص دیگر در واقع آسیب به حیات کلی که خودمان هم زیرمجموعه آن هستیم زده ایم. این نکته در یکی از داستانهای تولستوی به نام آسورهادون پادشاه بابل نوشته شده. چقدر این اندیشه را در راستای هدفمند نمودن فرد و جامعه موثر میدانید؟ و اینکه اگر بخشی از افراد جامعه به این موضوع معتقد باشند ولی کل جامعه به آن اهمیتی ندهد، آیا این اندیشه در درازمدت موفق خواهد بود یا شکست خواهد خورد؟

در خصوص سوال اول دوستان پاسخ دادند با توجه به مطالب کتاب، انسان جزئی از کل است، کلی که نامنتهی و مبهم است ولی اجزا یا همان انسانها قابل لمس و درک هستند. تولستوی در جایی از کتاب می‌گوید ما بخشی از هستی رو درک نمی‌کنیم. ممکن است که این هدف هم بخشی از آن قسمتی باشد که غیر قابل درک است. این سوال می‌تواند خیلی چیزها رو بی معنی جلوه بدهد و چه بسا افرادی کاملاً معتقد هستند که همه چیز روزی نابود خواهد شد. حتی خود تولستوی هم به یک جایی رسیده بود که به خودکشی فکر می‌کرد.

در مورد سوال دوم نظر دوستان این بود که این دنیا و انسان فانی هستند و این موضوع جزء طبیعی زندگی است و همه مجبوریم که قبولش کنیم. به اعتقاد دوستان این قضیه خیلی هم خوب هست و ریشه حل استرس و اضطراب‌های بشر در روانشناسی است. با تمام اینها این نکته قابل توجه است که این مساله یک تیغ دو لبه است، مبنی بر اینکه نکند ما را از تلاش و سخت



کوشی باز دارد و زندگی باری به هر جهت باشد. هر کسی باید فلسفه خودش را در زندگی کشف کند. البته این نظریه با عقلانیت همگرا نیست ولی راه نجاتی برای هدفمند کردن زندگی و گریز از احساس پوچی می تواند باشد.

جواب اعضا درباره سوال سوم این بود که معنویت در آرامش انسان نقش بسیار حیاتی دارد. وقتی به نقطه ای می رسی که شاید در اوج اعتقاد به معنی بودن زندگی باشی، تنها راه نجات می تواند معنویت باشد و حس آرامشی ایجاد کند. به نظر می رسد اینکه تولستوی دوباره به سمت برگشت از سر درماندگی بود تا اینکه جوابی برای هدف زندگی دریابد. به دلیل محدودیت های فکری بشر، مذاهب مختلف در واقع دیدن یک چیز از زوایای مختلف می باشد. انسان با ارزش هایی که در زندگی انتخاب می کند این معنا برایش ایجاد می شود.

پاسخ سوال چهارم اینگونه شروع شد که شرایط فعلی دنیا حاکی از اهمیت این زنجیره است. درسته که ممکن است عده ای اهمیت ندهند اما نتیجه اش کل جامعه را در خواهد گرفت. یک جامعه برای بقا به این تفکر نیاز دارد. به نظر برخی دوستان اینکه همه موجودات بخشی از طبیعت هستیم نظر درستی است. و اگر عموم موجودات بر پایه این پدیده عمل نکنند، اصل موضوع رو نقض نمی کند و می تواند کل یا بخشی از طبیعت را منقرض کند.

برخلاف سایر شاهکارهایی که از تولستوی سراغ داریم، در کتاب اعتراف با یک رمان و روایت داستانی روبهرو نیستیم. این کتاب در واقع روایتی از روزها و شب‌هایی است که تولستوی با بزرگ‌ترین سؤال بشر یعنی چیستی **معنای زندگی** درگیر بوده است. در این اثر، مخاطب شاهد سیر اعتقادی نویسنده از نوجوانی تا میان‌سالی در مورد دین، جامعه، زندگی و جهان هستی است.

تولستوی در این کتاب با پرسشی مواجه است که هر انسانی ممکن است با آن درگیر باشد. او این سؤال را مطرح می‌کند و راه‌های رفته‌اش برای یافتن پاسخ را برای ما تعریف می‌کند. به بیان دیگر، تولستوی در کتاب اعتراف ما را با خود به سفری می‌برد که هر لحظه‌اش جست‌وجوی حقیقت است. او در این سفر به همه‌جا از جمله علوم تجربی و انسانی سر می‌زند و یافته‌ها و برداشت‌های شخصی خود را با ما در میان می‌گذارد.

با توجه به اینکه جست‌وجوی حقیقت برای تولستوی سال‌ها به طول می‌انجامد و پر از تجربه‌های کوچک و بزرگ است، مخاطب با هر سن و عقیده‌ای می‌تواند با همه یا حداقل بخشی از آن به‌شدت احساس هم‌ذات‌پنداری کند. در ابتدا، به نظر می‌رسد با کتابی تماماً فلسفی مواجه هستیم که متنی سنگین و پیچیده دارد، اما با مطالعه کتاب متوجه می‌شویم مسائل پیچیده و سؤالات عمیق فلسفی با زبانی ساده و روان بیان شده‌اند نویسنده در توصیف حال خود در دوره‌ای که به دنبال حقیقت است می‌گوید

این کتاب برای شماست اگر ذهنتان با سؤالات اساسی درمورد هستی و وجود انسان درگیر است. کتاب اعتراف همان‌طور که از عنوانش پیداست شرحی است از آنچه ذهن تولستوی را درباره معنا و چیستی زندگی درگیر کرده و او در این کتاب به آنها معترف است